

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

داکتر عباس آزادیان



مهاجرت و پناهندگی

قسمت سیزدهم

درون دوزخ بیدر کجای من

تا دست تو را به دست آرم
از کدامین کوه می بایدم گذشت
تا بگذرم
از کدامین صحرا
از کدامین دریا می بایدم گذشت
تا بگذرم
سرود پنجم- احمد شاملو

درون دوزخ بیدرکجای من

تبعیدی و مهاجر مسایل مشابه فراوانی دارند. هر دو از وطن دور هستند، و دوری از سرزمین مادری همراه است با از دست دادن چیزهای آشنای فراوان؛ غذاهای آشنا، موسیقی محلی، آداب و فرهنگ‌های خودمانی و تاریخی که فرد خود را جزئی از آن میدانند. در مهاجرت، تمامی این آشنائی‌ها به کناری گذارده میشوند و فرد خود را در میان غذاهای نا آشنا، آداب و رسوم غریبه و غیرقابل هضم و موسیقی غیرملموس مییابد. تاریخ کشور میزبان البته یادگرفتنیست، ولی آن آشنائی و حس به خود تعلق داشتن را ندارد. گویا نه تنها از يك جای دنیا کنده شده‌ای و به جای دیگر پرتاب شده‌ای، بلکه احساس می‌کنی که از يك جای تاریخ هم جدا و به جای دیگری افکنده شده‌ای، احساس گیجی تعلق‌نداشتن.

اما تبعیدی تفاوت‌هایی با مهاجر دارد. سلمان اختر^۱ روانکاو و محقق برجسته هندی الاصل مقیم امریکا بر آن است که آنچه تبعیدی را از مهاجر متمایز میکند، خروج اجباری و ناخواسته تبعیدی است. این خروج ناخواسته که معمولاً ناشی از ترس از دست دادن جان و یا خطر زندان و شکنجه شدن مییابد، منجر به تجربه ذهنی و روحی متفاوتی می‌شود که فرد مهاجر از آن تجربه برخوردار نیست.^۲

اسماعیل خوئی در شعر "درون دوزخ بیدرکجای من"^۳ به بیان این تجربه میپردازد. او در پاسخ به کسی که گویا گفته است:

"وطنش ایران است و نمی‌توان آن را در چمدانی گذارد و از ایران خارجش کرد...."، به خوبی این گریز ناگزیر را که مانع مرگ ناپهنگام می‌شود - همانند سعید سلطانپور برای مثال - توصیف میکند:

چه کرده‌ام که سزاوار سرزنش‌هاتان باشم؟

جز این که رفتم:

چرا که میدانستم

جز در خامشای گورستان نیست

که میتوانم باتان باشم،

چه کرده‌ام

شکی نیست که تجربه تبعیدی جنبه‌های گوناگون دارد. بخشی از آن، احساس منفعل بودن و ناتوانیست. جنبه دیگر تجربه، احساس تعلق نداشتن و ناخواستنی بودن مییابد. ضمن اینکه ناگهانی بودن تجربه جدائی و ترك وطن، امکان استفاده از مراسم معمول وداع را - که نقش حفاظت‌کننده جان و روح را به عهده دارد - از تبعیدی میگیرد. عدم امکان "خداحافظی"، همانگونه که به طور مثال در مرگ ناگهانی دوستی و عزیزی، میتواند منجر به احساسات منفی متعددی شود و توان فرد را در انطباق با شرایط جدید تحت تأثیر قرار دهد. خطرناك بودن شرایط ترك سرزمین مادری - همراه با عدم توان وداع - در فرد نوعی ترس از نابودی^۴ و در نتیجه خشمی ناشی از خودشیفتگی^۵ ایجاد میکند.

هانس کوهوت^۶ روانکاو برجسته امریکائی که نظراتش به تدریج جانشین عقاید فروید در این زمینه می‌شود به طور گسترده درباره این ترس از نابودی و خشم ناشی از خودشیفتگی مطالعه کرده است. به عقیده هانس کوهوت، خوشنوی

^۱ Salman Akhtar. *The Immigrant, The Exile, and The Experience of Nostalgia*.

^۲ Journal of Applied psychoanalytic Studies. Vol:1, No: 2, 9991

^۳ هر دو شعر "از میهن آنچه در وطن دارم" و "صبحانه" از مجموعه اشعار اسماعیل خوئی، "درون دوزخ بیدرکجا"، گزیده‌ای از سروده‌های غربت، چاپ نشر افرا، کانادا، ۱۳۷۱، آمده‌اند

^۴ Annihilation Anxiety

^۵ Narcissistic Rage

^۶ H. Kohout

که از تحریک شدن احساسات ترس شکل می‌گیرد، میتواند آنچنان عمیق باشد که تمامی خاطرات خوب گذشته را نفی کند. در مورد یک تبعیدی این مشکل می‌تواند به نفی و یا انکار خاطرات خوب سرزمین مادری منتهی شود، و یا میتواند آن خاطرات خوب را با احساسات منفی آلوده کند. تجارب مثبت فرد از زمان‌های قبل از حادثه‌ای که منجر به تبعید و دوری از وطن شد از یاد می‌روند و یا کمرنگ میشوند.

دو جریان جانبی این امر را پیچیده‌تر می‌کند:

(۱) پذیرفته نشدن تمام و کمال در کشور میزبان، که مدام رنگ پوست، لهجه و غیره را به یاد تبعیدی می‌آورد تا به او یادآوری کند که چندان هم به کشور محل اقامت تعلق ندارد،

(۲) ناتوانی دیدار از سرزمین مادری. این ناتوانی امکان تجدید خاطرات کمرنگ شده، امکان کسب انرژی مجدد را از فرد می‌گیرد. کودک درونی، کودک خاطرات، یتیم شده است. سرزمین ذهنی- روحی از دست‌رفته را باید وجب به وجب پس گرفت و از آنجا که در دیاری دور، در ناکجا آباد این دنیا، امکان جنگیدن رودررو وجود ندارد، مبارزه به نبردی احساسی/ عاطفی بدل میشود.

خوئی در این شعر - که آن را به هیچ وجه نمیتوان جزو اشعار برجسته او به حساب آورد - این تجربه خود و دیگران را به خوبی منعکس میکند. زخم خورده از کنایه دوستان دیروز و البته امروز، به خشم می‌آید. طعنه را به جان می‌گیرد، زیرا آن را ضربه‌ای به شیفتگی جانش میداند و میبیند. واکنش روحی که تنها خشم نیست، و در آن نوعی خجلت را هم میتوان دید - خجلت از رفتن به ناگزیر. در آن نوعی احساس یأس و ناتوانی هم میتوان دید، ناتوانی از تأثیر گذاردن بر آنچه در وطن میگذارد به گونه‌ای عمیقتر و قطعیت. خوئی این تجربه عاطفی/ احساسی تبعیدیان و نازکدلی آنان را به خصوص وقتی کنایه از سوی عزیزان داخلی باشد، به خوبی نشان میدهد و من چند نمونه از آن را در زیر می‌آورم:

(۱) خجلت

"ز بلندی بالاتان

- نماد همت والاتان-

من یکی

نمود سایه بی‌مایه‌ای به خود می‌گیرم

و از خجالت می‌میرم،

در آن بلندی بالا،

وقتی

که از وطن می‌فرمائید:

وزین که در چمدانش نمیشود گذاشت

با خود نمیشودش برداشت

رفت."

(۲) خشم

"چه غم که تیر شود، پس، به جان دوست زند

شهاب ثاقبِ شرم از آسمان سخن."

و یا خشم از نوع منفعل و گله گونه‌اش:

"چراغتان،

میفرمائید،

در آنجا میسوزد.

چراغ و چشم شما روشن باد!

که چی؟!!

...

و چیست این...

این خنجر،

این شراره پرزهر چیست،

در روشنائی طنزتان"

۳) دردِ تنهائی و غربت

"که نیش کژدم غربت

به جان دوست

که بیش از بس است،

چنین که بر جگر خسته میزند ما را"

۴) احساس ناتوانی - بی‌پناهی

"دریغ!

به جز سکوت ندارم سپر - به جان سخن -

چو تیر طعنه نهد دوست در کمانِ سخن

به لعن دشمن من طعنِ دوست نیز افزود:

مگر سکوت من آید مرا زبانِ سخن"

۵) احساس غریبه بودن و گمگشتگی

"وطن کجاست؟

من اینجا چه می‌کنم؟

دریغ!

درد!

دریغ!

و دوست کیست؟

کی‌ام من؟"

خوئی به خوبی احساسات چند گونه تبعیدی را نشان می‌دهد. در این شعر بعضی جنبه‌ها که به نوشته سلمان اختر، تبعیدی را از مهاجر جدا میکند، ترسیم شده‌اند. جنبه‌های دیگر این شعر خوئی تجسم برخورد عاطفی او با تبعیدیان دیگر است که در جهت خلاف نظرات سلمان اختر سیر می‌کند. اشاره کردیم که به نظر سلمان اختر، تبعیدی ناگواری تجربه در دناک و خطرناک جدائی را آنچنان برجسته می‌کند که منجر به نفی برخوردهای مثبت فرد در گذشته‌های دورتر

میشود. به عبارت دیگر، پیگیری و عزیمت ناگزیر و دردناک و البته خطرناک مانند حجابی در برابر چشم تبعیدی قرار می‌گیرد و ذهن او را به خوبی‌های سرزمین مادری میبندد. خوئی خلاف این نظر سلمان اختر، به هدایای گرانباری که او از سرزمین مادری به همراه آورده اشاره می‌کند تا خود را تسلی دهد، همانگونه که کودکی که مادرش برای لحظاتی و یا ساعاتی از او دور شده است و به خاطرات او پناه می‌برد. البته تفاوت در این است که کودک امکان بازگشت مادر را در نظر دارد. برای خوئی و تمامی تبعیدیان این مسأله خود امری اضطراب‌آور و نا مطمئن است .

..."

ای کاش

می‌آمدید

در گمرک گریز

تفتیشم می‌کردید :

تا می‌دیدید

که هیچ در چمدانم

جز جانم

نیست :

و هیچ جز جانم

چمدانم

نیست :

گرانبها،

بی‌تردید،

چرا که ساخت ایران است

و پُر :

پر از حریر سخن

...

و چند مثنوی فرهنگ سرخوشانه آهنگ و رنگ

نیز در آن جاسازی کرده‌ام :

نیازِ جان و دلِ عاشقی"

خوئی در واقع به آن توانائی ذهنی انسان اشاره دارد که میتواند تجارب گذشته را در خود - در حافظه خود - جای داده، همیشگی کند. فروید به اهمیت تجارب کودکی و نقش همیشگی آن در شکل‌گیری روان و شخصیت انسان اشارات مکرر دارد. ملانی کلاین^۷ به طور گسترده تر به بررسی این پدیده که میتوان آن را درونی کردن^۸ خواند، پرداخته است و آن را در مقابله روند فرافکنی^۹ قرار داده است .

⁷ M. Kleine

⁸ Internalization

⁹ Projection

این مفاهیم از زمان فروید و ملانی کلاین گسترش معنای خاصی یافته‌اند. این دو پدیده درونی کردن و فرافکنی امکان درک روانشناسانه برخورد خوئی را فراهم می‌آورد. و از آن مهم‌تر به ما این امکان را می‌دهد که گفته‌های آن عزیز دیگر - احمد شاملو - را هم درک کنیم .

شاملو خود تجربه تبعید را می‌داند؛ تبعید خودخواسته یا ناخواسته او قبل از انقلاب . او همین طور در کودکی تجربه مهاجرت‌های متعدد کودکی را داشته است که مقتضای شرایط شغلی پدرش یعنی ارتشی بودن او بود. همانگونه که اشاره کردیم بخشی از تجربه تبعید - و تنها بخشی از آن - احساس خشم، ناتوانی، ترس و بی‌پناهیست . شاملو به ناچار، در نتیجه تجربه شخصی خود، با این احساسات آشناست . او نه تنها با این احساسات آشناست، بلکه با آنها زندگی کرده است. این تجربیات در درون او قرار دارند، بخشی از او می‌باشند . همانگونه که بخشی از تجربه درونی همه ما می‌باشند. با درک این تجربه، با درک این احساسات گوناگون عاطفی، انسان می‌تواند بر آنها مسلط شود، آنها را به ضمیر آگاه خود منتقل کند، و حتی از آنها، از نیروی نهفته در این عواطف استفاده کند تا از لحاظ شخصی و گروهی به قله‌های جدید موفقیت دست یابد. حداقل می‌توان از این تجارب خصوصی برای درک دیگران استفاده کرد. می‌توان با استفاده از این احساسات فهمید دیگران چه می‌کشند و چه حالتی دارند.

عدم درک این تجارب درونی شده و ناآگاه ماندن نسبت به آنها منجر به از بین رفتن آن تجارب نمیشود. آن تجارب مانند آتشفشانی خاموش در انتظار آن لحظه مساعد مینشینند تا بتوانند راهی به بیرون بیابند. یکی از آن لحظات در نتیجه فشار شرایط تبعید می‌باشد . وقتی از فردی که تجربه بی‌ریشگی را در ذهن دارد، از تبعید پرسند، می‌تواند به جای درک شرایط دیگران، به جای درک تجربه دیگران، و احساس همدردی، به عنوان پاسخ به اضطراب درونی به ناگاه تحریک شده، به نفی تمامی تجربه تبعید و در واقع به نفی تمامی تجربه بخشی از گذشته خود بپردازد. متأسفانه از شر گذشته نمی‌توان خلاص شد مگر با بررسی و درک آن . فراموشی دواى ناشی از تجارب گذشته نیست. تنها با پذیرش فاجعه و تلاش برای درک آن می‌توان به تغییر منطقی آینده دست زد. بخشی از این تلاش درک تجربه ذهنی و واکنش‌های عاطفی - احساسی جدا شدن از سرزمین مادری و زبان مادریست: احساس جدا شدن از مادر.

خوئی در شعر "از میهن آنچه در چمدان دارم"، که همانگونه که اشاره شد جزو اشعار خوب او به شمار نمی‌آید - به بیان این واکنش‌های متفاوت عاطفی می‌پردازد. ردپای این واکنش‌های عاطفی را در دیگر اشعار او هم می‌توان دنبال کرد، در بعضی موفق‌تر و در بعضی محدودتر. یکی از جنبه‌های شعر او انعکاس تجربه تبعید است . شعر کوتاه "صبحانه" انعکاس دیگریست از این تجربه غربت، و انعکاسی به غایت زیبا که به دل مینشیند.

"بیدار می‌شوم .

بیرون

خورشید هست :

اما نه روی شانه البرزکوه .

بر میز ،

جای خالی يك فنجان؛

پهلوی آن

فنجان سرد تنهائی :

لبریز

از قهوه سیاه اندوه ."

پایان